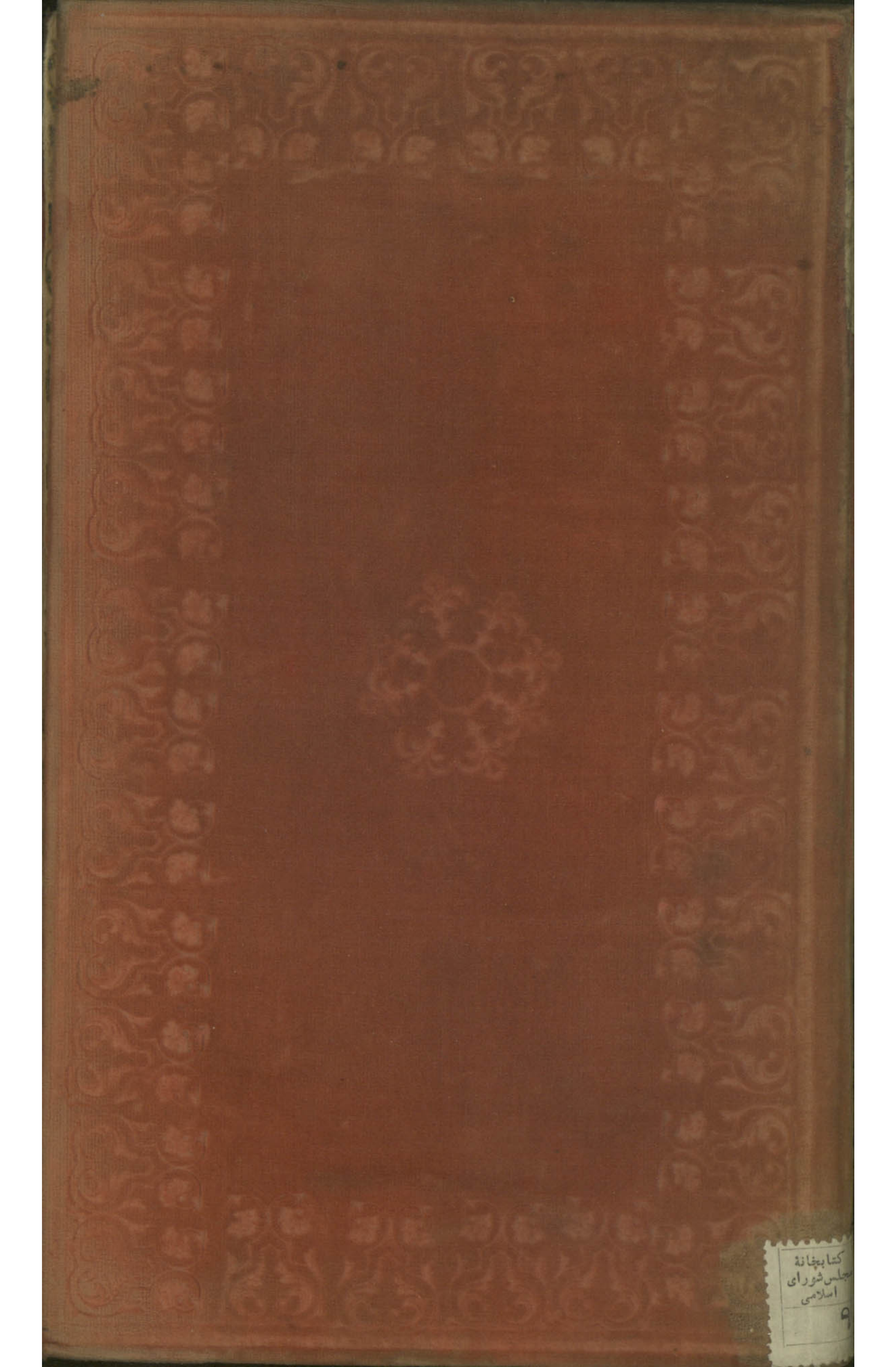
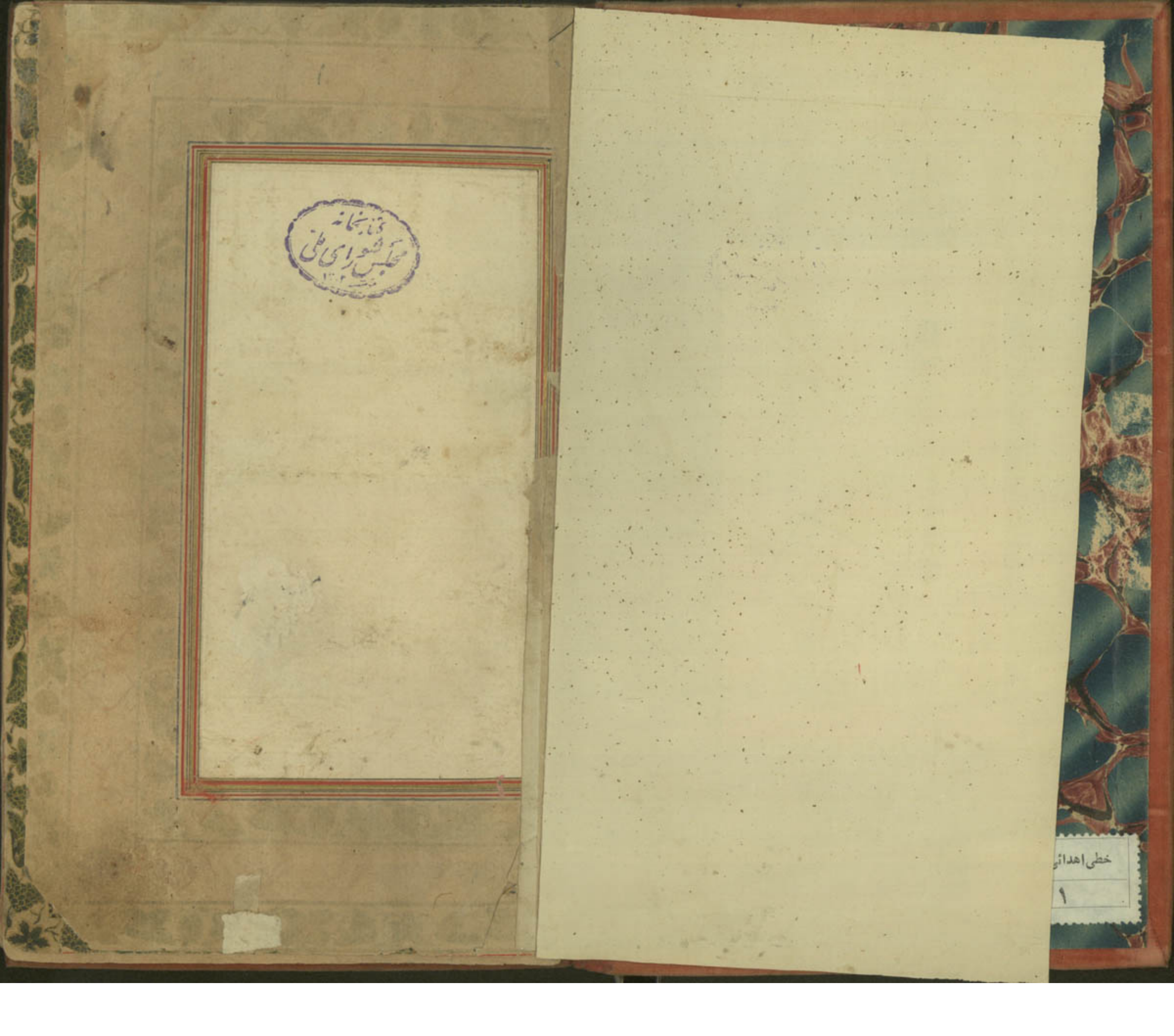

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۵۱
۱۲۵۹۴
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب لوایح
مؤلف
جلد (۹۵۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۹۶۸
۲۱۶۵۶
۹۵
بازرسی شد



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب لوایح
مؤلف
جلد (۹۵۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۹۶۸
۲۱۶۵۶
۱۲۵۹۴
۹۵۱
۹۵۱


کتابخانه
مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
۱



بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثنا علیک کیف و کل ثنا یعود الیک جل عن ثنای
جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس
تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم هر چه در
صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب
عظمت و کبریا تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس

و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنا تو آنست که خود سفته

رباعی

آنجا که کمال کبریای تو بود — عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود — هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائی که زبان آورانا افصح علم فصاحت انداخته
و خود را در ادای ثنا تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را
چه امکان زبان کشائی و هر آشفته رای را چه یارای سخن آرائی
بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است
و با آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن
ادب دور

رباعی

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم — تا همسری سگانش باشد هوسم



در قافله که اوست دانم نرسم ۔ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و
علی آله و اصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود و سلّم
تسلیما کثیرا

مناجات

الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی
و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما
بگشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما
در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه
این صور تجلی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب
و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان
نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست

رباعی

ما را با ما مگذار و ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

یارب دل پاک و جان آگاهم ده ۔ آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن ۔ آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

رباعی

یارب همه خلق را بمن بدخو کن ۔ وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی ۔ در عشق خودم یکجهت و یکرو کن

رباعی

یارب برهانیم ز حرمان چه شود ۔ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی ۔ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

رباعی

یارب ز دو کون بی نیازم گردان ۔ وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ۔ زان ره که نه سوی تست بازم گردان



تمهید این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهرهٔ غیر از شیوهٔ سخن رانی نی

رباعی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری / از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری

هر سر که ز اسرار حقیقت گویم / زانم نبود بهره بجز گفتاری

رباعی

در عالم فقر بی نشانی اولی / در قصهٔ عشق بی زبانی اولی

زان کس که نه اهل ذوق اسرار بود / گفتن بطریق ترجمانی اولی

رباعی

سفتم گهری چند چو روشن خردان / در ترجمهٔ حدیث عالی سندان

باشد ز من هیچمدان معتمدان / این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک روی باشی و یک دل و از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی آواره

رباعی

ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا / بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا / یک دل داری بس است یک دوست ترا



لایحه تفرقه عبارت از انست که دل را بواسطه تعلق
بامور متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده
واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است
در تفرقه ابد ماندند فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از
اسباب تفرقه است از همه دست افشاندند

رباعی

ای در دل تو هزار مشکل ز همه
مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه
دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

رباعی

مادام که در تفرقه و وسواسی
در مذهب اهل جمع شر النّاسی
لا والله تو ناس نه نسناسی
نسناسی خود ز جهل می نشناسی

رباعی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

رباعی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ناظر
و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقاء او برداشته
سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

رباعی

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای تو بر خاطر من بار گران



شرمت بادا که من بسویت نگران   باشم تو نهی چشم بسوی دگران

رباعی

ماییم براه عشق پویان همه عمر   وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یکچشم زدن خیال تو پیش نظر   بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لائحه ماسوی حق جل و علا در معرض زوالست و فنا و حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ

که در خارج است
زیرا که موجود حقیقی نیست

حادثه   نخراشد

رباعی

هر صورت دلکش که ترا روی نمود   خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود   بوده است همیشه با تو و خواهد بود

رباعی

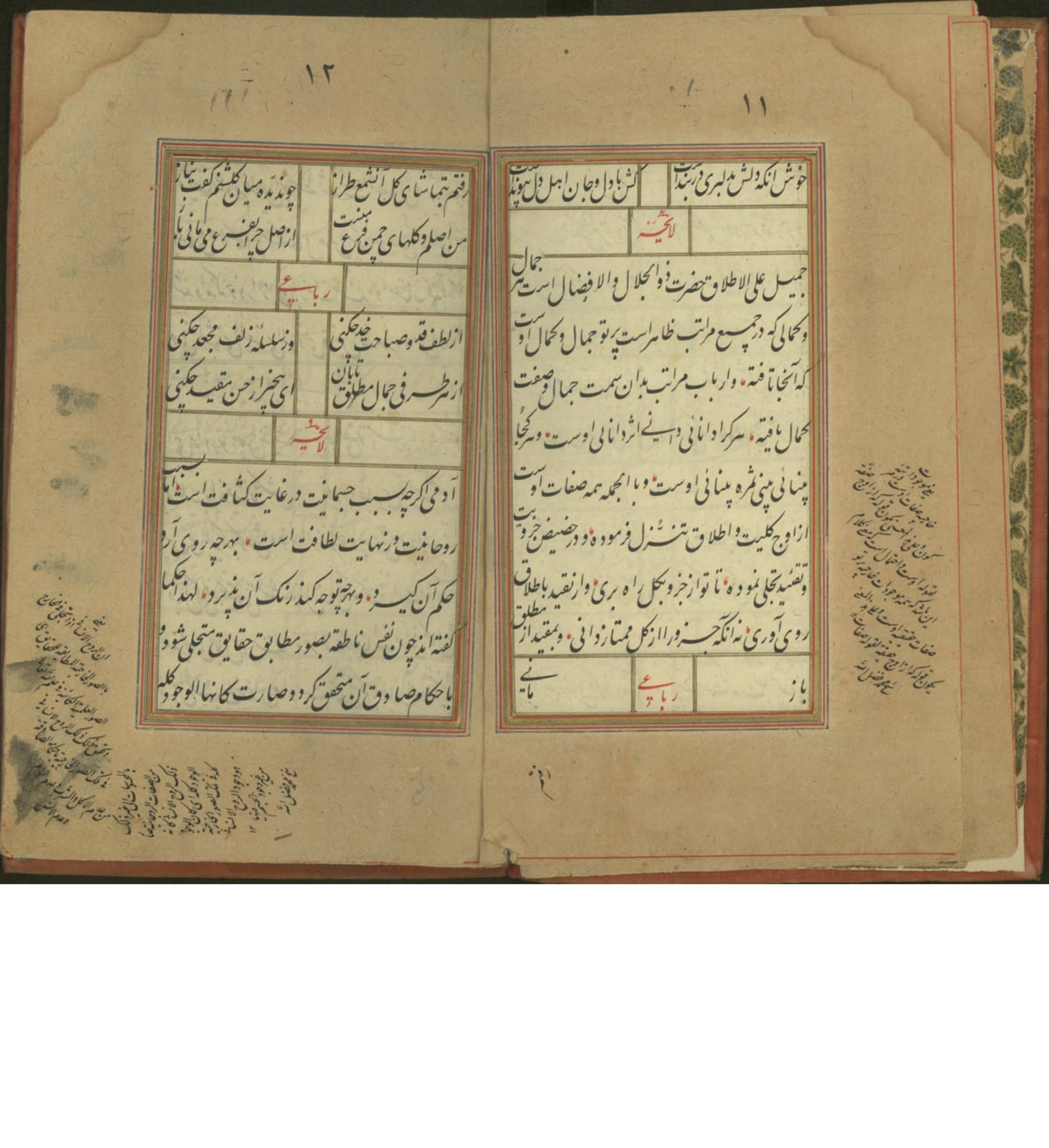
رفت آنکه بقبله بتان روی آرم   حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم   حسنی که نه جاودان از آن بیزارم

رباعی

چیزی که نه روی در بقا باشی ازو   آخر هدف تیر بلا باشی ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد   آن به که بزندگی جدا باشی ازو

رباعی

ای خواجه اگر مال اگر فرزند است   پیداست که مدت بقایش چند است



خوش آنکه دلش بدلبری دربندست | کش با دل و جان اهل دل پیوندست

لایحه

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است هر جمال
وکمالی که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال وکمال اوست
که آنجا تافته • وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت
کمال یافته • هرکرا دانائی دانی اثر دانائی اوست • وهرکجا
بینائی بینی ثمره بینائی اوست • وبالجمله همه صفات اوست
از اوج کلیت واطلاق تنزل فرموده • ودر حضیض جزویت
وتقیید تجلی نموده • تا تو از جزو بکل راه بری • واز تقیید باطلاق
روی آوری • نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی • وبمقید از مطلق

باز | **رباعی** | مانی

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز | چون دیده میان گلشنم گفت بناز
من اصلم وگلهای چمن فرع منست | از اصل چرا بفرع می مانی باز

رباعی

از لطف قد وصباحت خد چکنی | وز سلسله زلف مجعد چکنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان | ای بیخبر از حسن مقید چکنی

لایحه

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است • اما بسبب
روحانیت در نهایت لطافت است • بهرچه روی آرد
حکم آن گیرد • وبهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد • لهذا حکما
گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و
باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله



وایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صور
جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان
شده اند که خود را ازان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند
وفی المثنوی المعنوی المولوی قدس الله سره ومن افاده

مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ ... مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ... ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بدانچه
اقبال کنی و بتحقیق اشتغال نمائی که ذرات موجودات
همه مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرائی کمال او
و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد

و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بجو در وی آوری روی
با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر ازو کرده باشی
مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ... ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است گر روزی چند ... اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

رباعی

ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم ... وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان ... گر من گویم ز من توئی مقصودم

رباعی

کی باشد و کی لباس هستی شده شق ... تابان گشته جمال وجه مطلق

دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و با همه در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید

رباعی

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال	حاشا که بود مهر ترا هم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال	در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن تو پرتو افکند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بوجود ذات ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعی

یارب مددی کز خودی خود برهم	از بد برهم و زبدی خود برهم



در هستی خود مرا ز خود بیخود کن | تا از خودی و بیخودی خود برهم

رباعی

از آنکه فنا شیوه و فقر آیین است | نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا | الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه

فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلاء ظهور هستی حق بر باطن بماسوی او شعور نماند و فنا فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنا خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعی

زین سان که فنا خویشتن میخواهی | از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تا یکسر موی خویشتن آگاهی | گر دم زنی از راه فنا گمراهی

لایحه

توحید یگانه کردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوی حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

رباعی

توحید بعرف صوفی ای صاحب سر | تخلیص دل از توجه اوست بغیر



رمزی ز نهایات مقامات طیور | گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه ۱۱

ما دام که ادمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست • اما چون آثار جذبات لطف حق در وی ظهور کند • و شغلهٔ محسوسات و معقولات از ظاهر و باطن وی دور گرداند • التذاذ آن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد • و لذت مشاهده در جانش آویزد • خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد • و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد •

رباعی

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا | وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند | ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه ۱۲

چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز یابد می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد • و از هر چه منافی آن نسبت خود را باز دارد • و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده باشد •

رباعی

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق | زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون | از عهدهٔ حق گذاری یکدمهٔ عشق

لایحه ۱۳

حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست • و هستی او را انحطاط و پستی نی •



مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبر است از وصمت
تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد نه در عیان
همه چندها و چونها ازو پیدا و او بی چند و چون همه چیزها
با و مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال
او خیره و دیدهٔ سر پی ملاحظهٔ کمال او تیره

رباعی

یا من بهواک کربت بالروح بهمت	هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه جز وجود قایم بوجود	ذات تو وجود ساذج و هستی بحت

رباعی

بس نکهت یار دیگر بخواه ای دل	قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل
اصل همه رنگها از آن بیرنگیست	من احسن صبغة من الله ای دل

لایحه ١٤

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریت و
مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه
ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین
تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند
که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی
و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی
موجودات عارض ویند و قایم بوی چنانکه ذوق کمال کبرای
عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این
اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول



رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب فنون | جز عارض اعیان و حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود | اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه ۱۸

صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول عین ذاتند
من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتست باعتبار
صفة علم و قادر باعتبار قدرة و مرید باعتبار ارادة و شک
نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را
نیز مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که
آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات

نسب و | رباعی | اعتبارات او

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین | نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات | با ذات تو و ز روی تحقق همه عین

لایحه ۱۹

ذات من حیث هی هی از اسما و صفات معراست و از جمیع نسب
و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه
اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود
نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت
و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت
و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است ببطون
و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول



و آخر و ظاهر و باطن متعیّن شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفاء او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره و خفاء او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

رباعی

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان — دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود — سرچشمه آفتاب دیدن نتوان

رباعی

خورشید چو بر فلک زند رایت نور — در پرتو او خیره شود دیده ز دور
آن دم که کند ز پرده ابر ظهور — فالناظر یحتلیه من غیر قصور

لایحه

تعیّن اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات قابلیت تجرّد از جمیع صفات و اعتبارات و قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مر او راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مر او راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن



قبیل اذکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است
خواه مشروط باشند تحقق و وجود بعضی حقایق کونیه چون
خالقیت و رازقیت وغیرهما من الاسما الثبوتیه و خواه نباشد
چون حیات وعلم و ارادت وغیرها وانها اسماء وصفات
الهیت و ربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء
والصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بانها حسب
تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل اذکه اتصاف ذات
بانها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و
تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر وصورت معلومیت
ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر
وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی و بعضی ازین

حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیه جمع جمیع
شیونها وظهور آثارها واحکامها استعداد ظهور جمیع اسما
الهی هست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور
شدة وضعفا وغالبیه ومغلوبیه چون کمل افراد انسانی
از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون
بعضی علی الاختلاف المذکور (ای مراتب الظهور) چون سایر موجودات و حضرت
ذات باحدیه جمع جمیع شیونها الالهیه والکونیه ازلا
و ابدا در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیه اند بالذات
متجلی چه در عالم ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس
وشهادت وچه در دنیا وچه در آخرت ومقصود ازین همه
تحقق وظهور کمال اسمائیست که کمال جلاو استجلاست



یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات کمال استجلا یعنی شهود او
مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عینی
و عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی
اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی عینی چون ظهور مفصل
در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست
که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه
کلی جملی که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مر ذات را
فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند
بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و یظهر و ثبتت و یشاهد فی المراتب
وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه

ان الله لغنی — **رباعی** — عن العالمین

دامان غنای عشق پاک آمد پاک — ز آلودگی نیاز ما مشت خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خود است — گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

رباعی

هر شان و صفت که هستی حق دارد — در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش — در دیدن آن غنای مطلق دارد

رباعی

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است — واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند — از دیدن شان برون ز خود مستغنی است

لایحه ۱۸

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان

رفع کنی همه افراد در نوعی در حقیقت وی جمع شوند و چون
ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در
حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را و آنچه
با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی
جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است
تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات
جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول
والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابه
الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع
شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی هردو در وجود
مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود

موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود وجوب صفت
ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة
الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشیونه و این ممیزات خواه فصول
و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شیون الهی اند که
مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا در مرتبه علم
بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه
تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آئینه است
مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست
در خارج الا حقیقت واحد که بواسطه تلبس بشیون و صفات
متکثر و متعدد می نماید نسبت با آنان که در مضیق مراتب محبوس اند

و با آثار و احکام	رباعی	آن مقید



مجموعهٔ کون را بقانون سبق / کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو / جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق

رباعی

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات / تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نه ذوات / این کثرت وهمی ز شیونست و صفات

لایحه

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لانهایه له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند ما دام

که بتکرار ظهور در مراتب جزو و اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم میشود که احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات نه چو احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه چو احاطهٔ کل بجز یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه

رباعی

در ذات حق اندراج شان معروفست / شان چون صفتست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست / نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروفست

لایحه

ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیهٔ او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغیر در ذات نی که اگر



عَمرو از زمین زید برخیزد و بر بسیارش نشیند نسبت زید با
مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار
و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی
بکمال نگیرد و بجهة ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور
آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بساطت نوریت او
راه نیابد نه از مشک بوی گیرد نه از گل رنگ نه از خار عار
دارد نه از خارا ننگ

رباعی

چون خور ز فروغ خود جهان آراید
بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید
نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لایحه ۲۲

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما مقید

محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانچه میان حرکه
ید و حرکه مفتاح که در دست است

رباعی

ای در حرم قدس تو کس را جا نی
عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

وایضاً

مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم
مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه
مقیدات اوست لا غیر

رباعی

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت
بی سابقه فضل ازل نتوان یافت



هر که بود توان گرفتن بدلی — تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

رباعی

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض — فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد بو عوض باشی از و — وز اکه نباشی بو کسی نیست عوض

لایحه ۲۳

استغنا مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسما الوهیت وتحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالات است

رباعی

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو — فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آئینه محبی من نبود — ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حقست و هم محبوب او و هم طالب حق است و

هم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع احدیت وطالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

رباعی

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه — خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را — آن جمله توئی و در میان غیری نه

لایحه ۲۴

حقیقت هر شی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت علم و اشیا موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباع ظاهر وجود باثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق



همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان
در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست
والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً

رباعی

ما ئیم وجود اعتبارات وجود
در خارج و علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم
ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین
عارض مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار
مفهوم اگرچه غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست
و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل

رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لایحه ٢٥

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست بعضها
فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی
مرتبه الهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه
عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق معانی مخصوصه
مراتب کونیه بر مراتب الهیه غایت ضلال و نهایت خذلان



باشد

رباعی

ای برده گمان که صاحب تحقیقی / واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد / گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحه ۲۶

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلقست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارة هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب

غایت نشان از وی بی نشانیست و نهایت عرفان وی حیرانی

رباعی

هر چند که جان عارف آگاه بود / کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود / از دامن ادراک تو کوتاه بود

رباعی

این عشق که هست جزو لاینفک ما / حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین / ما را برهاند ز ظلام شک ما

مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه ثالثه



احدیه جمع جمیع تعینات فعلیه موثر است و این مرتبه
الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است مرتبه
اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حقیقت
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاصه اوست مرتبه
خامسه احدیه جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان انسانیست
تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه
تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالمست و عروض این دو مرتبه
باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن
تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه
وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق که تفصیل مرتبه
واحدیت است مرتبه ساریست و وی درین مراتب و حقایق

عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق
در وی عین وی بوده حیث کان الله و لم یکن معه شیء

رباعی

هستی که ظهور میکند در همه شیء — خواهی که بری بحال وی با همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان — می وی بود اندر وی و وی در می

رباعی

بر لوح عدم لوایح نو قدم — لایح گردید و کس درین سر محرم
حق را شمر جدا ز عالم زیراک — عالم در حق حقست و حق در عالم

لایحه ۲۷

حقیقه الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با او راه نیست اما باعتبار
تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تاره حقایق

چون آدم نیست
جز عالم نیست



جوهریه متبوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه پس ذاتی واحد بواسطه صفات متعدد جواهر و اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقة یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست

رباعی

ای بی‌خبر حرف این و آن ازده خط / پندار دوئی دلیل بعد است و سخط
در جمله کاینات بی سهو و غلط / یک عین فحسب دان و یکذات فقط

آن عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می‌نماید خلق پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت است و ظهور و بطون

و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول والآخر والظاهر والباطن

رباعی

در بستان گلستان بهر عشاق حقیقت / لا بلکه عیان در همه آفاق حقیقت
چیزیکه بود ز روی تقیید جهان / والله که جهان زوجه اطلاق حقیقت

رباعی

چون حق بتفاصیل شوئن گشت عیان / مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان / با رتبت اجمال حق آید بمیان

شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می‌آید و اکثر

اهل عالم از ینمعنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس
من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است
مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث
قالوا الاعراض لا یبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند
بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر چه اعراض و هر یک
ازین فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره بسبب انکه
اثبات جواهر متعدده کرده اند ورا حقیقت وجود و اعراض
متبدله متجدده را بآنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم
بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متبدله متجدده مع الانفاس
والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین
زایل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردد و ناظر بواسطه تعاقب

امثال

امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست
واحد مستمر کما یقوله الاشاعرة فی تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض
مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر

رباعی

بحریست نه کاهنده نه افزاینده
امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است
نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

رباعی

عالم بود ار نه ز عبرت عاری
نهری جاری بطور ها طاری
و اندر همه طور ها نهری جاری
سریست حقیقة الحقایق ساری

فالبحر بحر علی ما کان فی القدم
ان الحوادث امواج و انهار
لا یحجبنک اشکال تشاکلها
عمن تشکل فیها فهی استار



اما خطأ سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید وظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او •

رباعی

سوفسطائی که از خرد بیخبر است — گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیالست ولی — پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی

بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند

رباعی

هستی بمثل جوهر و عالم عرض است — در ذات عرض جوهر و جوهر عرض است
باشد بعرض ظهور جوهر لیکن — جوهر بتحقق عرض معترض است

رباعی

هستی که عیان نیست دو آن در شانی — در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان — گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیه بعضی قهریه و همه دائما بر کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه



او را در یابد و بروی افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطه
تلبس بآثار و احکام بحقیقت متعین گردد و بتعینی خاص
و متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیه
حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست
از آن تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بمقتضی رحمت
رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
و در آن ثانی بقهر احدیه مضمحل گردد و تعینی دیگر برحمت رحمانیه
حاصل و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین
تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل
آن بوجود آید اما محجوب بجهة تعاقب امثال و تناسب احوال
می پندارد که وجود عالم بر یک حالست و در ازمنه متوالیه

بر یک | رباعی | منوال

سبحان الله زهی خداوند ودود | مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم | و آرد دگری چو آن همان دم بوجود

رباعی

انواع عطا گرچه خدا می‌بخشد | هر اسم عطیه جدا می‌بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را | یک اسم فنا یکی بقا می‌بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد
که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات
تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی
دیگر ظاهر نمیشود مثلا وقتی گویند که انسان حیوان ناطق است
و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل



مرابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود
ذاتیست که مراد از تحقق و حصول باشد درین حد و هرچه مذکور (محلا که چیزی باو قایم باشد)
میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که در
مفهومات ملحوظ است زیراکه معنی ناطق ذات له النطق است
ومعنی نامی ذات له النمو وهکذا فی البواقی وآن ذات مبهم
عین وجود حق وهستی حقیقی است که قایمست بذات خود
ومقوم است مراین اعراض را وانکه ارباب نظر میگویند
که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه از لوازم فصول‌اند
که بانها از فصول تعبیر میکنند بواسطهٔ عدم قدرت بر
تعبیر فصول بروجهی که ممتاز شوند از ماعداء خود و بغیر این لوازم
یا لوازمی که ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نا مسموع

وبرتقدیر تسلیم اگرچه نظر ما جوهر ذاتی باشد قیاس
با آن عین واحد عرضی خواهد بود زیراکه اگرچه داخل است
در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قایم است
باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد
در غایت سقوط است تخصیص دقتی که کشف ارباب حقیقت
که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مختف
عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل

رباعی

تحقیق معانی ز عبارات مجوی / بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا / قانون نجات از اشارات مجوی

رباعی



گشتی بوقوف بر مواقف قانع | شد قصد مقاصد تو زمقصد مانع
سر بر نشود تا نکنی رفع حجب | انوار حقیقت از مطالع طالع

رباعی

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب | کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشاه حب | طی کن همه را و عد الی الله و تب

لایحه

عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان مینماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلیه خود بوده اند

و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقة حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بوده و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید

رباعی

بحریست وجود جاودان موج زنان | زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان | بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

رباعی

بنگر بجهان سر الهی پنهان | چون آب حیات در سیاهی پنهان



پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه | شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه ۲۹

هرگاه که پی در پی چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر یعنی ظاهر چیزی دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر ظل و شبح و صورتست نه ذات و حقیقت آن الا وجود حق و هستی مطلق است که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر

رباعی

گویند دل آئینه آئین عجب است | در روی رخ شاهدان خود عجب است
در آئینه روی شاهدان نیست عجب | خود شاهد و خود آئینه هم این عجب است

رباعی

ای آئینه را داده جلی صورت تو | یک آئینه کس ندیده بی صورت تو

نی نی که ز لطف در همه آئینها | خود آمده پدید نی صورت تو

لایحه ۳۰

حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجود ساری است و لهذا کل شیء فی کل شیء صاحب گلشن گوید

بیت

دل یکقطره را گر بر شکافی | برون آید از و صد بحر صافی

رباعی

هستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحه ۳۱



هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقه
از حق ظاهر در مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه
در حکمت اسماعیلیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فاطمانت
العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده
از جهة ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم
و ما تعملون میخوان و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت سبحان
میدان

رباعی

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست | هستی و توابعش ز ما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما | این قدرت و فعل از ان بما منسوبست

رباعی

چون ذات تو منتفی بود ای صاحب هش | از نسبت افعال بما باش خمش

شیرین مثلی شنو مکن روی ترش | ثبت العرش اولا ثم انقش

رباعی

و صافی خود برغم حاسد تا کی | ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو | فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه ۳۲

چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه
منصاف بحق ظاهر دران مظاهر است پس اگر احیانا در بعضی
ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهة عدمیت امری
دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است
و هر امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت
امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو



امر | رباعی | وجودی

هر نعت که از قبیل خیریت و کمال | باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شریست و وبال | دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند
و از برای توضیح مثال چند آورده و گفته که برد مثلا مفسد
ثمار است و شر است نسبت او با ثمار شریت او نه از آن جهة
که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او ازین جهة کمالیست از
کمالات بلکه از آن جهة که سبب شده است مر عدم وصول
ثمار را بکمالات لایقهٔ خود و همچنین قتل مثلا که شر است شریت
او نه از جهة قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت
عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهة زوال حیاتست و آن امری است

عدمی

عدمی الی غیر ذلک من الامثله

رباعی

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل | میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود | پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره در کتاب نصوص
میفرماید که علم تابعست مر وجود را بآنمعنی که هر حقیقت از حقایق را
که وجود هست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایقست
در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را
علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه
قابلست مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی
هذا الوجه و منشا این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب

وامکانست در هر حقیقت که احکام وجوب غالب تر انجا وجود
و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام غالب تر وجود و علم ناقص تر
و غالبا که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام
شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات
تابعه مر وجود را چون حیوة و قدرت و ارادت و غیرها همین
حالست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از
افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است
یکی بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری انکه بحسب عرف آنرا علم
نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست
زیرا که مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع
موجودات و از قبیل قسم ثانی آنست مثلا که بحسب عرف او را عالم نمیدانند

اما می بینیم که تمیز میکنند میان بلندی و پستی از بلندی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در
داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب
میکند و میگذرد والی غیر ذلک پس از خاصیت علم است
جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است.
و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر الموجودات بل
سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

رباعی

هستی بصفاتی که در و بود نهان — دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن — بر قدر قبول عین گشته است عیان



همچنانکه حقیقت هستی از جهة صرافت و اطلاق خودش ساریست
در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات در وی عین
وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع
صفات موجودات ساریند بمثابه که در ضمن صفات ایشان
عین آن صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین
آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت
علم در ضمن عالم بالجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن
علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی
عین علم فعلی و انفعالی است و در ضمن علم ذوقی و وجدانی
عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجودات
که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علمیست که لایق

حال ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات الکمالات

رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری | اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست ای باری | در ضمن مظاهر از تقید عاری

حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شئون
و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر وجودش را
متلبس بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات
ظاهره و مترتبه علی هذا الاظهار آثار او

رباعی

خود در شئون ذاتی آن پرده نشین | شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین | ذات و صفت و فعل و اثر چنین ببین



کلام الشیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر
بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع دیگر
مشعر است بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است همین افاضه
وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیانست و
توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه را دو تجلیست
یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حضرت سبحانه ازلا در حضرت علم بخودش
بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم تجلی
شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از
ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی

ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی
اول در قابلیات و استعداد اعیان اندراج یافته بود.

رباعی

یک جود تو نقش بسته صدگونه گدا — یک جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلا بود و بر آن — این جود پسین راست ترتب ابدا

پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه
و تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافه وجود بحق
و اضافه توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که
مترتب میشود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه
اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول.

رباعی



بشنو سخنِ مشکل و رمزی مغلق | هر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
از یک جهة آن جمله مضافست بما | وز وجه دگر جمله مضافست بحق

چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتیِ حضرت حق سبحانه تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در اداء این مقصود کافی بود و ببیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد و بر چند رباعی اختصار کرده شد

رباعی

جامی تن زن سخن طرازی تا چند | افسونگری و فسانه سازی تا چند

اظهار حقایق بسخن هست خیال | ای ساده دل این خیال بازی تا چند

رباعی

در زنده فقر عیب پوشی بهتر | در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن | از گفت و شنید ما خموشی بهتر

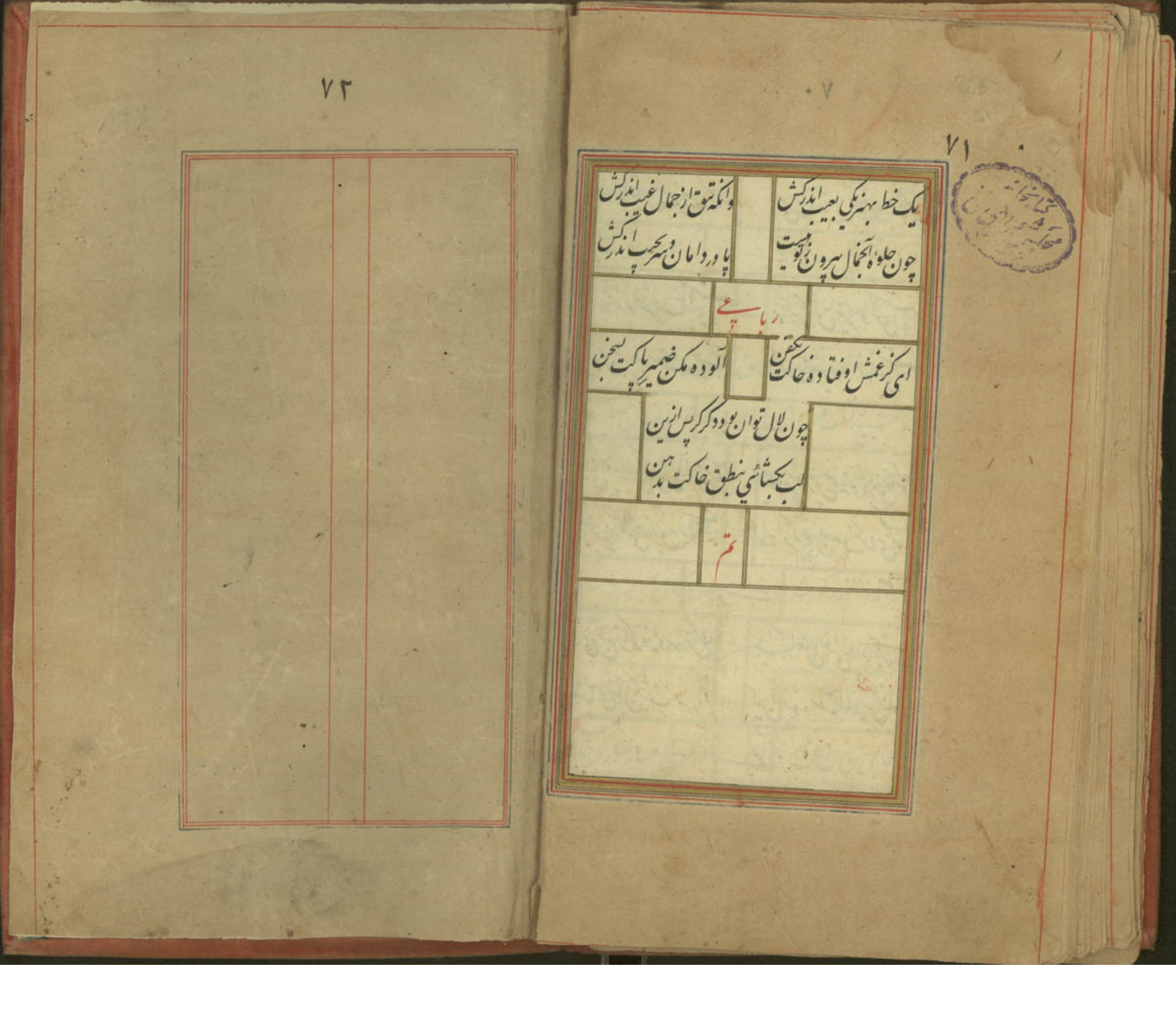
رباعی

تا کی چو درای کردن افغان و خروش | یکدم شو ازین هرزه درائی خاموش
گنجینهٔ درهای حقایق نشوی | مادام که چون صدف نگردی همه گوش

رباعی

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن | میدار گر اهل دانشی پاس سخن
بگشای زبان بکشف اسرار وجود | کین در نشود سفته بالماس سخن

رباعی

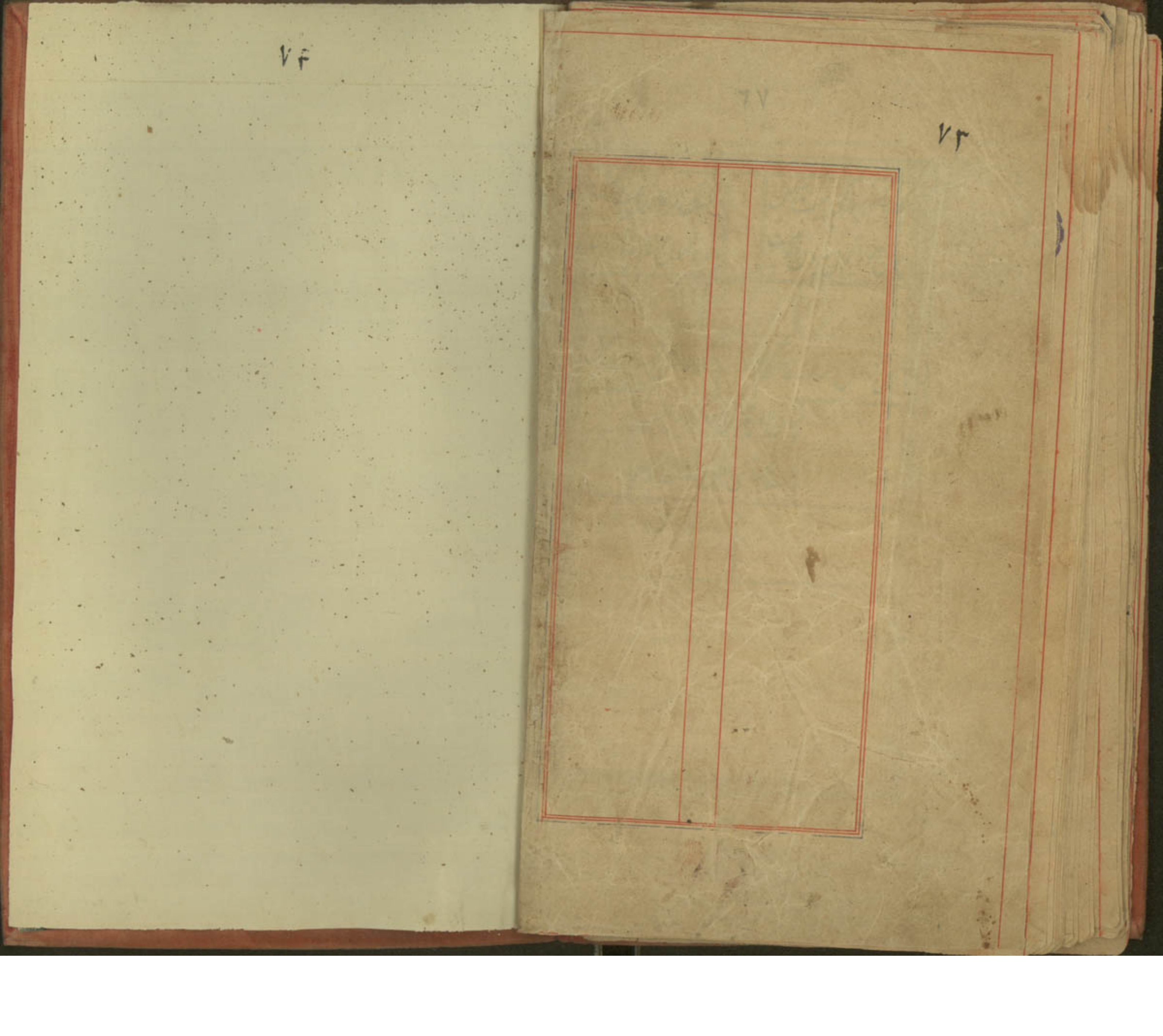


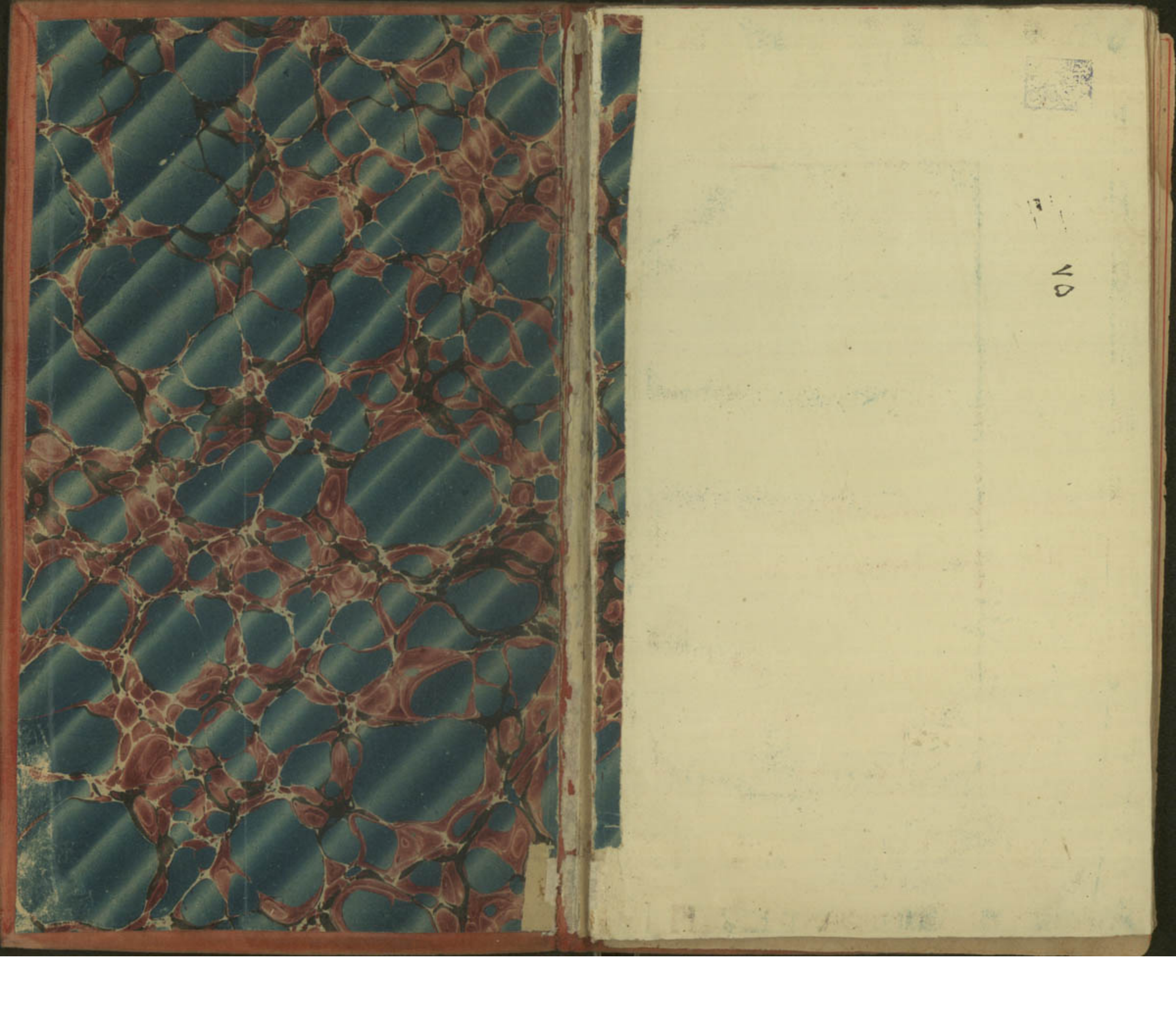
یک خط بهنر کی بعیب اندر کش | وانکه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آنجمال بیرون ز توست | پا در دامان و سر بجیب اندر کش

رباعی

ای کز غمش اوفتاده خاکت بتحقیق | آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دگر پس ازین | لب بگشائی بنطق خاکت بدهن

تم


٧۴
٧٣





۹۵۱
خطی اهدائی